

ساختن حروف اضافه

رحیم ذوالنور

را از شهوت ده چندان از مرد است^۸ و در بیشتر موارد حرف اضافه کسره «ی» به جای «از» استعمال شده و می‌شود: «ای فرزندان! ما از شدگانیم و کار ما به آخر آمده است، و سبب محنت — بعد قضا^۹ الله — شماست» (بعد قضا^{۱۰} الله: بعد از قضا^{۱۱} الله).

در بعضی از جمله‌های اسمیه، می‌توان «از» را به جای کسره «ی» و کسره «ی» را به جای «از» به کار برد: این کتاب علی است = این کتاب از علی است.

۲ — به^۱: به مرگ بگیر تا به تب راضی شود. چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.

۳ — یا:

فرق است میان آن که یارش در بر
یا آن که دو چشم انتظارش در بر
گاه در معنای «به» استعمال شده:

ای بلبل خوش‌آوا، آوا ده

ای ساقی، آن قدح بیا مسا ده^{۱۲}

۴ — بد: ساخت باقی‌مانده‌ای است از «پت = pat فارسی میانه که در فارسی دری به صورتهای «به» و «بد» درآمد:

شاید که مرد پیر پیدین گه جوان شود

گیتی بدیل یافت شباب از بسی مشبب

رودکی^{۱۱}

پدین گیتی سراسر گر بگردی

خردمندی نیایی شادمانه .

شهید بلخی^{۱۳}

معمولاً «بد» پیش از «این»، «آن»، «او»، «ایشان» و «آخر»

«اضافه» در دستور زبان فارسی به معنی «نسبت» است: یعنی: هرگاه حرف اضافه، پیش — یا هم پیش و هم پس — از اسم، یا جانشین اسم، بیاید، آن را به کلمه‌ای از قبیل: «فعل»، «اسم» یا «صفت» نسبت می‌دهد. چنین کلمه‌ی منسوبی را «متمم» یعنی: «تمام کننده» می‌گویند. چون حرف اضافه، اسم یا جانشین آن را — در واقع — وابسته کلمه دیگر می‌کند، به آن «وابسته ساز» و «حرف وابستگی» هم گفته‌اند:

۱ — متمم اسم: ورزش در کوهستان لذت بخش است.

۲ — متمم صفت: شهر ما کوچکتر از شهر شماست.

۳ — متمم فعل: من و مهرداد به اصفهان رفتیم.

ساختن حروف اضافه

حروف اضافه از نظر ساخت، دو گونه است: الف: ساده. ب: مرکب یا گروهی.^۲

الف: حرف اضافه ساده

حرف اضافه ساده، کلمه‌ای است که قابل تجزیه صرفی نباشد:

۱ — از: «ما فرمودیم تا این قوم را که از غزنین در رسیدند، بنواختند»^۱

آزاد پیش زمین گردون بسینی

گر تو بسه هریبانه بیازاری^۵

گاه به جای حرف اضافه کسره «ی» به کار رفته است: «ولکن آن کسها که کافراند، می‌تابند بر خدای دروغ و بیشتر از ایشان نه خرد دارند»^۶

نخستین منفعت از وی آن است که نقل را از تن براند^۷، «زن

۸ — تاریخ بلخی، ص ۲۰۵، سطر ۱۶، به نقل از فرهنگ تاریخی

۹ — تاریخ بلخی، ص ۵۳۹

۱۰ — در بعضی از اصناف، مثل فرهنگ فارسی معین، ذیل حرف «س» آمده که «س» کلمه‌ای نادر است. یعنی وانشال آن می‌آید و متمم قبلی می‌سازد. به این معنا: «س» نامیده شده.

۱۱ — دیوان رودکی، چاپ سنک، ص ۲۸۲

۱ — مشهور است که «از» در فارسی دری از «از» فارسی میانه آمده است.

۲ — در بعضی از اصناف، مثل فرهنگ فارسی معین، ذیل حرف «س» آمده که «س» کلمه‌ای نادر است. یعنی وانشال آن می‌آید و متمم قبلی می‌سازد. به این معنا: «س» نامیده شده.

۳ — در بعضی از اصناف، مثل فرهنگ فارسی معین، ذیل حرف «س» آمده که «س» کلمه‌ای نادر است. یعنی وانشال آن می‌آید و متمم قبلی می‌سازد. به این معنا: «س» نامیده شده.

۴ — در بعضی از اصناف، مثل فرهنگ فارسی معین، ذیل حرف «س» آمده که «س» کلمه‌ای نادر است. یعنی وانشال آن می‌آید و متمم قبلی می‌سازد. به این معنا: «س» نامیده شده.

۵ — دیوان رودکی، چاپ سنک، ص ۲۸۲

۶ — دیوان رودکی، چاپ سنک، ص ۲۸۲

۷ — دیوان رودکی، چاپ سنک، ص ۲۸۲

استعمال شده: «مرادستوری ده تا از میان خلق بیرون شوم و عبادت کنم، کار من بدختر رسید» تفسیر طبری^{۱۶}.

کپساز آتش همگی پنداشتند

پشته آتش بسو بسو برداشتند

رودکی^{۱۵}

۵- باز (لازم الاضافه): در معنای «به»، «به سوی» و «نزد»:

«هر که خواهد از شما خواهد که باز شهر خویش شود، بشود که

دستوری دادم»^{۱۷}، «عامربازگشت، باز مروان شد و مروان باز شام شد»^{۱۷}

چو از بیبختی باز هوش آمدند

به نزدیک فرخ سروش آمدند

فردوسی^{۱۸}

توضیح: در فارسی امروز به کار نمی‌رود.

۶- بی:

سیرت آزاده وارث ناظر آزادگی است

منظر آزادگان بی سیرتش مخیر شود

عنصری^{۱۹}

بی تو از خواسته مبادم گنج

همچنین زادوار با تو رواست

شهید بلخی^{۲۰}

«بدان و آگاه باش که ملک، بی سپاه نتوان داشتن»^{۲۱}

۷- اندر: به معنی «در» برای ظرفیت: «اما اندر دریاه اقیانوس

مشرقی یکی جزیره است معروف و او را جزیره الفضة خوانند. اندرو

درختان ساج است و اندرو هفت رود بزرگ است»^{۲۲}.

کس از خدای ندارد عجب اگر دارد

همه جهان را اندر تنی همی تنها

عنصری^{۲۳}

توضیح: این حرف - با همین هیأت - در نثر فارسی امروز،

استعمال نمی‌شود

۸- در: صورت تخفیف یافته «اندر» و در همان معنی است. در

عفو لذتی است که در انتقام نیست. در جنگ حلوا بخش

نمی‌کنند.

هر چند در صناعت نقش و علوم شعر

جز سر ترا روا نبود سرفراشتن

اوصافِ خویشتن نتوانی به شعر گفت

تمثالِ خویشتن نتوانی نگاشتن

کسایی^{۲۴}

توضیح: «در» و «اندر» اگر بر سرفعل یا مصدر بیابند «پیشوند» هستند:

فلک مر قلعه و مر باغ او را

به پیروزی در افکندست بنیان

عنصری^{۲۵}

«سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و موزه از وی جدا

کردند»^{۲۶}

● حرف اضافه «اندر» برای تأکید بعد از کلمات مُصدّر به

دیگر حروف اضافه آمده است. برای ظرفیت: «هر غریبی کی به شهر

ایشان اندر شود و به مزگت ایشان نماز کند، هر روزی سه بار طعام برند

او را و نواخت بسیار کنند»^{۲۷}

چنان کن که چون یسافتی دستگاه

به آمرزش اندر پیوشی گناه

ابوشکور، پیشاهنگان، ص ۹۳

«گروهی گویند موسی و هارون به بیابان تیه اندر بمرند، اوّل

هارون بمرد و آنکه موسی»^{۲۸}

«چون فرعون با ایشان اندر نگاه کرد، ایشان را بشناخت»^{۲۹}

● حرف اضافه «در» نیز بعد از کلمات مُصدّر به دیگر حروف

اضافه استعمال شده است:

«درویشی به مناجات در می‌گفت: یارب بر بدان رحمت کن که

بر نیکان خود رحمت کرده‌ای که مر ایشان را نیک آفریده‌ای.»

گلستان^{۳۰}

۹. بر: برای استعلاّی ظاهری و معنوی: برات عاشقان بر شاخ

آهوست^{۳۱}

نشستند برگاه بر، ماه و شاه

چه نیکو بود گاه را شاه و ماه

عنصری^{۳۲}

● به معنای «در»:

خون خود را گر بریزی بر زمین

به که آب روی ریزی در کنار

ابوسلیک گزگانی^{۳۳}

۱۶- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۱۷- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۱۸- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۱۹- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۲۰- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۲۱- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۲۲- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۲۳- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۲۴- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۲۵- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۲۶- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۲۷- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۲۸- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۲۹- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۳۰- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۳۱- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۳۲- همانجا که در تفسیر طبری آمده است. ۳۳- همانجا که در تفسیر طبری آمده است.

● به معنای «به»: بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست.

● به معنای «برای»:

جهانا همانا فسونی و بازی

که بر کس نیایی و با کس نسازی

مصعبی^{۳۲}

● اگر بر سر فعل درآید - اگر چه نقش قیدی می‌پذیرد - اما

آنها «پیشوند» نامیده‌اند.

برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا

چو رای عاشقان گردان، چو طبع بیدلان شنید

فرخی^{۳۵}

۱۰ - تا - در معنای انتهای مکانی: از تهران تا ساوه راهی

نیست. از این ستون تا آن ستون فرج است.

به گام پسین بر دود گسر برانی

به تقریبش از باختر تا به خساور

عنصری^{۳۶}

تا گوساله گاو شود، دل صاحبش آب شود.

۱۲ - چون: در معنای «مثل» و «مانند»:

چون حجابی لعبتان خورشید را بینی زن ساز

که برون آید ز میغ و گه به میغ اندر شود

عنصری^{۳۷}

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی

خوش باش زان که نبود این هر دو را زوالی

حافظ^{۳۸}

«شعر و غزل بسیار یادگیر، چون فراقی و وصالی و توبیخ و

ملامت و عتاب و رد و منع و قبول و جفا و وفا و حسب حالهای وقتی و

فصلی، چون: سرودهای بهاری و خزان و زمستانی...»^{۳۹} چون در

جمله‌های فعلیه، سازنده قید تشبیه است:

او چون اسب می‌دود؛ و در جمله‌های استنادی - به تنهایی -

نقش قید تشبیه دارد و مسندالیه را مقید می‌سازد؛ او چون شیر است.

۱۳ - چو: در معنای «مثل» و «مانند»:

«روزی از روزهای آن جهان چو هزار سال این جهان است»^{۴۰}

زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن

دهان گشاده شمشایق چو مردم ایباغ^{۴۱}

یکی چو بادیه‌پرستان، صراحی اندر دست

یکی چو ساقی مستان به کف گرفته ایباغ^{۴۲}

حافظ^{۴۳}

۱۴ - چنان (مخفف «چون آن») مانند «چون» و «چو» عمل

می‌کند:

«مباشید چنان کسها کی گفتند...» تفسیر شقشی^{۴۴}

توضیح: «چُن» در «چنو» حرف اضافه است: «عزت مر

خدای راست تعالی و عزت ارزندگی باشد که کس بسرو بر نیاید و

بی‌همتایی باشد که چنوی نباشد» تفسیر قرآن مجید^{۴۵}

۱۵ - را: موارد استعمال آن در فارسی تاریخی و معاصر:

۱۵/۱ - بعد از اسم می‌آید و آن را متمم (= مفعول) فعل متعدی

(= گذرا)^{۴۶} جمله می‌کند. این نوع متمم را - اصطلاحاً - مفعول

می‌گویند: رضا کتابها را خرید. «ما بفرستادیم قرآن را در شب قدر،

قرآن موزه پارس»^{۴۸}

۱۵/۲ - «را» به جای حرف اضافه کسره «ر» استعمال شده.

«فرخی قصه به دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است» چهار

مقاله^{۴۹}

«بملیخا گفت اکنون یقین داند که ما این دین در این قوم نتوانیم

داشت، ما را بیاید گریخت»^{*} یعنی: «گریختن ما لازم است» «ما را پدر

پیر است و ضعیف» قصص الانبیاء^{۵۰}. مادر را دل می‌سوزد و دایه را

دامن. در مثال اول: «مرا خرج» یعنی: خرج من. و در مثال دوم: «ما را

پدر» یعنی پدر ما...

۱۵/۳ - در معنی «به»: «شنیده بودم از بنی اسرائیل که ترا

گفتند» تفسیری بر عشر^{۵۱}

«ما را گوید که نه معبود شماست» تفسیری بر عشر^{۵۲} «گفت

موسی علیه السلام مر جادوان را» تفسیری بر عشر^{۵۳}

۱۵/۴ - در معنی «برای» که افاده اختصاص و مالکیت می‌کند:

«منت خدای را عزوجل» (= نعمت بخشی مخصوص خداوند است)

۱۵/۵ - در معنی «از»: «خدای را نپرسند از هر چه کند به

راستای بندگان» تفسیری بر عشر^{۵۴}

خداوند راست که بنده را بیرسد که...» تفسیری بر عشر^{۵۵}

توضیح: در تعریف حرف اضافه (= حرف نسبت) گفتیم که

اسم یا جانشین آن را به فعل، اسم یا صفت - برای تمیم معنی - نسبت

می‌دهد. چون «را» از این قاعده مثنثنی نیست و مدخول خود را به فعل نسبت می‌دهد، یقیناً جزء حروف اضافه است.^{۵۳} استعمالات متداول آن در زبان تاریخی عبارتند از:

۱۵/۶ - در معنی «با»: «من امروز شما را مخالفم»^{۵۴}

۱۵/۷ - در معنی «در»

سر هفته را زو خورد دور شد

ز دیوانگی ماتمش سور شد

۱۵/۸ - بعد از مضاف‌الیه برای تأکید آن (= مضاف‌الیه به دلیل

حرف اضافه کسره که قبل از آن آمده، متمم مضاف است):

طبع سرا تا هوس نحو کرد

صورت صبر از دل ما محو کرد

گلستان فروغی ص ۱۳۶

(طبع ترا تا = تا طبع تو)

۱۵/۹ - همراه مسندالیه: «اگر حسودان به غرض گویند

شترست و گرفتار آیم، که را غم تخلیص من دارد تا تفتیش حال من کند؟»

گلستان فروغی ص ۳۲

۱۵/۱۰ - در جمله می‌آید تا «است» را به «دارد» تبدیل کند:

هر که را جاه و دولت است، و بدان

خاطری خسته در نخواهد یافت

خبرش ده که هیچ دولت و جاه

به سرای دگر نخواهد یافت

گلستان فروغی ص ۱۹۶

(هر که جاه و دولت دارد)

۱۵/۱۱ - بعد از متمم برای تأکید:

رسم، ناخفتن به روزست و من از بهر ترا

بی‌وسن باشم همه شب، روز باشم با وسن

منوچهری ج ۵ ص ۷۲

من نیز اگر چه ناشکیم

روزی دو برای مصلحت را

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خوش گیرم

سعدی (ترجم‌بند)

بسیاری از فرهنگ‌نویسان و اصحاب دستور، استعمال «را» را در این گونه موارد «زائده» تصور کرده‌اند. علت این تصور، ناشی از آن بوده است که آن را از مقوله حرف اضافه - که وابسته‌ساز است - به حساب نمی‌آورده‌اند.

۱۵/۱۲ - تغییر محل «را»ی مفعولی ممکن است آن را بسا

«را»ی تأکید بعد از متمم مُشْتَبِه کند:

محرم راز دل شبیدای خود

کس نمی‌بینم زخاص و عام را

حافظ غزل ۸

«را» در مصرع دوم متعلق است به «کس» و نه «خاص و عام» که

متمم‌اند.

۱۵/۱۳ - در معنی «بر»:

آب بریز آتش بیداد را

زیرتر از خاک نشان باد را^{۵۶}

۱۶ - (= کسره) کسره اول مضاف‌الیه، چون مضاف‌الیه را

متمم مضاف می‌کند، از حروف اضافه است: جلد کتاب. سرزمین ایران.

۱۷ - ی - کلمات مختوم به مصوت‌های «آ»، «و» و «ه» به جای

کسره (= —) می‌گیرند: آهوی بیابان، نامه علی. دانای یونان.

۱۸ - زی - معادل «به» و «به سوی»: «چون خیر احمد... زی

سیمجو رسید»^{۵۷}.

که ناگه نظر زی یکی بنده کرد

بربچه بر زیر لب، خنده کرد^{۵۸}

۱۹ - جز - (متمم قیدی می‌سازد) همه جز احمد آمدند.

۲۰ - إلا (متمم قیدی می‌سازد) همه آمدند إلا علی

۲۱ - مگر (متمم قیدی می‌سازد) - همه مردم رهسپار کوه و

دشت شدند، مگر پیران از پای افتاده.

از آفرین تو بیرون اگر سخن طلبند

صفت نیابند اندر جهان مگر نفرین^{۵۹}

۲۲ - الی (متمم قیدی می‌سازد): (به معنی «تا») برای انتهای

زمانی و مکانی: از اول رمضان المبارک الی هفتم شوال المکرم، در

راه بودیم، از تهران الی اصفهان، هفت ساعت راه است.

۲۳ - برای (دایم‌الاضافه): کتابها را برای او خریدم. «نیکو

نماید که کسی از زاهدان آنچه برای تقدیم خیرات و اذخار حسنات طلبند، باز گیرد.»^{۶۰}

۲۴ - سَوای (دایم الاضافه): (متمم قیدی می سازد): همه مهمانان سَوایِ رضا آمدند.

۲۵ - که (در معنای «از») «یکی دوستی را که زمانها ندیده بود، گفت: کجایی که مشتاق بوده‌ام، گفت: مشتاقی به کیه ملولی»^{۶۱}

زن خوش‌منش دل‌نشان‌تر که خوب
که آمیزگاری ببوشد عیوب^{۶۲}

توضیح: «که» هرگاه بعد از صفت تفضیلی بیاید، در معنای «از» و حرف اضافه است.

۲۶ - وا - و (در معنای «با» و «به») «گویند ما و شما بییم»^{۶۳}
«بنده من پشت وا من داد و کار من وا من گذاشت»^{۶۴}

۲۷ - و، (در معنای «در»):
عمر برف است و آفتاب تسموز
اندکی ماند و خواجه غره هنوز^{۶۵}

۲۸ - و، (در معنای «برای»):
زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
تا ترا خود زمین با که عنایت باشد^{۶۶}

۲۹ - و، (در معنای «به»):
بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند
که به بالای چمان از بن و بیخم برکنند^{۶۷}

۳۰ - و، (در معنای «با»):
سینه تنگ من و بارغم او هیات
مرد این بار گران نیست دل مسکنم^{۶۸}

۳۱ - فا، (در معنای «به» و «از»):
«اگر فاشما رسد فتحی و غنیمتی و نعمتی»
«خواهش کن از بهر ما، فاشخداى خویش»^{۶۹}

ب. حرف اضافه مرکب یا گروهی

حرف اضافه مرکب کلمه‌ای است که قابل تجزیه نباشد. ساختمان آن معمولاً چنین است:

۱. حرف اضافه + اسم + حرف اضافه: از باب. از راه.

۲. حرف اضافه + حرف اضافه: از برای. چنانچون.

۳. حرف اضافه + حرف ربط: بجز که.

۴. اسم + حرف اضافه: نسبت به.

۵. صفت + حرف اضافه: نزدیک. محض.

تشخیص حروف اضافه مرکب: معمولاً باید بتوان در جمله به جای حرف اضافه مرکب معادل آن را از حروف اضافه ساده یسا

مرکب، گذاشت: این ضرب‌المثل را از باب (= برای) مثال گفتم. همه مردم به استثنای (= بجز) او، آمدند.

همه مهمانان سَوای (= جز) رضا آمدند.

حروف اضافه مرکب عبارتند از:

۱. از باب (= برای): این کتاب را از باب تشویق به او دادم.

۲. از برای (= برای): این کتاب را از برای شما خریدم. «پرویز خال خویش، بندوی را بکشته بود با چندان رنجها و محتنها که او از برای پرویز کشیده بود»^{۷۱}

۳. از بهر (= برای):

همه تلخی از بهر بیشی بود
مبادا که با از خویشی بود^{۷۲}

«ازو درخواست که خوردنی از پوشیدنی جدا کند و از بهر ماکولی و ملبوسی جایی مخصوص گرداند»^{۷۳}

۴. از پی (= برای)

شکر گوی از پی زیادت را
عالم الغیب والشهات را
مرا آرزو از پی خویش نیست
کس از کهتران تو درویش نیست^{۷۴}

زبان جهان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش^{۷۵}

۵. از جهت (= برای): «ملک گفت: اگر آن از جهت تو برسبیل ابتدا رفتی، تحرّز نیکو نمودی»^{۷۶} گاه «را» به جای «از» استعمال شده و

بین مُتَمِّم و مُتَمِّم فاصله افتاده است: «جهت تخفیف را سرش به صحرا داد تا به اختیار خویش دمی برآورد و بیاساید»^{۷۷} (جهت تخفیف را = از جهت تخفیف)

خرقه زهد و جام می، گسرچه نه درخور همد
این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو^{۷۸}

«دعای زکریا» در پنهانی از جهت آن بود که مردمانش ملامت

ب. حرف اضافه مرکب یا گروهی

حرف اضافه مرکب کلمه‌ای است که قابل تجزیه نباشد. ساختمان آن معمولاً چنین است:

۱. حرف اضافه + اسم + حرف اضافه: از باب. از راه.

۲. حرف اضافه + حرف اضافه: از برای. چنانچون.

۳. حرف اضافه + حرف ربط: بجز که.

۴. اسم + حرف اضافه: نسبت به.

۵. صفت + حرف اضافه: نزدیک. محض.

تشخیص حروف اضافه مرکب: معمولاً باید بتوان در جمله به جای حرف اضافه مرکب معادل آن را از حروف اضافه ساده یسا

مرکب، گذاشت: این ضرب‌المثل را از باب (= برای) مثال گفتم. همه مردم به استثنای (= بجز) او، آمدند.

همه مهمانان سَوای (= جز) رضا آمدند.

حروف اضافه مرکب عبارتند از:

۱. از باب (= برای): این کتاب را از باب تشویق به او دادم.

۲. از برای (= برای): این کتاب را از برای شما خریدم. «پرویز خال خویش، بندوی را بکشته بود با چندان رنجها و محتنها که او از برای پرویز کشیده بود»^{۷۱}

به کردار شیران برآویختند

خروش از دورویه برانگیختند^{۱۰۲}

۲۴. به نزدیک (= به. پیش): «چون وقتی که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید»^{۱۰۳}

۲۵. چنانچون (= چون):

دم عقرب بتایید از سرکوه

چنانچون چشم شاهین از نشیمن^{۱۰۵}

فرو بازید بارانی زگردون

چنانچون برگ گل بارد به گلشن

۲۶. با وجود (= با): با وجود گرفتاریهای زیاد به دیدار اورفتم.

۲۷. بر اثر (= با): بر اثر بارندگیهای زیاد، سیل جاری شد.

۲۸. بر (= به. پیش): هم رقععه دوختن به و الزام کُنج صبر

کز بهر جامه رقععه بر خواجگان نبشت^{۱۰۴}

حورات نخوانم که ترا عار بود

حورا بر تو نگار، دیوار بود^{۱۰۷}

آمد بر من، که؟ یار، کی؟ وقت سحر

ترسنده ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ پدر^{۱۰۷}

۲۹. بهر (= به. برای. از برای):

آلوده‌ای تو حافظ، فیضی ز شاه درخواه

کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد^{۱۰۸}

ز بهر تو دولت، نه تو بهر دولت

ز بهر سر افسر، نه سر بهر افسر^{۱۰۹}

۳۰. بی (= برای):

ما بدین در نه بی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادته این جا به پناه آمده ایم^{۱۱۰}

۳۱. بی (= به): «امیر خان را به چرب زبانی راضی کرد و خود

بی پنجره حرم رفت»

۳۲. پیش (= نزد. به):

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است

زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است^{۱۱۱}

هر کجا یابی ازین تازه بنفشه‌ی خودروی

همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر^{۱۱۲}

۳۳. ز بهر = از بهر (= برای):

ز بهر تو دولت، نه تو بهر دولت ز بهر سر افسر، نه سر بهر افسر

۳۴. دون (= جز. غیر. سوای): «و کارهای دیگر دارند که دون

ایشان را نیست»^{۱۱۳}، «و فایده این ریگ نیز دون آن است که به جایی که

از آن اندک بدارند نبات بهتر روید»^{۱۱۳}، «پس خرد که در کارها نگرد

همه چیزی در خوبستن ظاهر بیند و دون خود چیزی نبیند»^{۱۱۴}

۳۵. سوی (= به): «و سوی خدا باز گردیده شود کارها»^{۱۱۵}،

«بدان که شوهر ترا تمیل طبع سوی جوانی دیگر از خود تازه تر متهم

می‌دارد و این خیال پیش خاطر نهاده است که تو دل ازو بسر

گرفته‌ای»^{۱۱۶}

۳۶. غیر (= جز):

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست

دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست^{۱۱۷}

«دختر گفت: پادشاه کسی بود که بر خود و غیر خود فرمان

دهد»^{۱۱۸}

۳۷. غیر از = غیر

۳۸. مانند (= چون):

یار بدان مباحث که مانند بخت نیک

یار تو یار هر که بود نیکخواه تو^{۱۱۹}

۳۹. مانند (= چون) «بیا فریدیم ما مر ایشان را دریا دریا...

مانده کشتی نوح»^{۱۲۰}، «و تکلفی فرمود امیر محمود عروسی را که

مانده آن کس یاد نداشت»^{۱۲۱}

یکی مانده زهره است رویش

یکی مانند هاروت نکونسار^{۱۲۲}

۴۰. از بهر (= برای): «و خدای آن است که مسخر بگرد از بهر

شما را چهار پایان تا فر نشینند فر آن و از آن شیر ایشان می‌خورد»^{۱۲۳}

یارم سیند اگر چه بر آتش همی فکند

از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند^{۱۲۴}

«و اما رود صنایع آنست که رود کدهای او بکنده‌اند و آب

بیآورده‌اند از بهر آبادانی شهری را»^{۱۲۵}

۴۱. از بی (= برای)

زیان کسان از بی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند پیش^{۱۲۶}

۱۰۲ - تفسیر بسوی افسر، ص ۹۰
۱۰۳ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۰۴ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۰۵ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۰۷ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۰۸ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۰۹ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۱۰ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۱۱ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۱۲ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید

۱۱۳ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۱۴ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۱۵ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۱۶ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۱۷ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۱۸ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۱۹ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۲۰ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۲۱ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۲۲ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۲۳ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۲۴ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۲۵ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید
۱۲۶ - همانجا که خداوند تعالی فریشته را به نزدیک این بنده فرستاد، از این حاجبان دستوری خواهد تا به نزدیک وی اندر آید

مرا آرزو از پی خویش نیست

کس از کهتران نو درویش نیست^{۱۳۷}

۲۲. بجز: همه بجز احمد آمدند (سازنده متمم قیدی)

۲۳. جهت (= برای): این خبر را جهت آگاهی شما عرض کردم

۲۴. مثل (= چون): «صورتی که مثل آن بر تخته مخیله نقش نتوان کرد»^{۱۳۸}

فکر و اندیشه است مثل نردبان

وحی مشکوف است ابر آسمان^{۱۳۹}

۲۵. نزد (= پیش): «او را می پرسیم تا آنگاه که موسی علیه

السلام نزد ما باز آید»^{۱۴۰}

«دختر فرمان را متقاد شد و به نزد پادشاه رفت»^{۱۴۱}

۴۶. نزدیک (= به):

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه

رأی رأیت دهرأ من هجرک القیامه^{۱۴۲}

«اگر نه آنستی که خواهم خود را نزدیک خلق خویش معذور

گردانم...»^{۱۴۳}

۴۷. محض (= برای): «نیک می دانست که آنچه او می گوید

محض راستی و عین صدق است»^{۱۴۴}

توضیح: «چنان» و «سوای» جزء حروف اضافه مرکب اند که اشتباهاً در

ردیف حروف اضافه ساده ذکر شده اند.

جای حرف اضافه

حرف اضافه به سه طریق، متمم، یا «وابسته» می سازد:

۱. منحصراً پس از اسم می آید: «ما بفرستادیم قرآن را در شب

قدر»^{۱۴۵} «را» بعد از «قرآن» آمده و آن را «متمم» بفرستادیم، کرده

است. این گونه متمم را «مفعول» گفته اند. مفعول زایی همیشه متمم فعل

متعدی جمله است.

۲. در نظم و نثر کهن - گاه - هم پیش و هم پس از اسم،

استعمال شده:

پس دریا در، منافع بیشمار است

اگر خواهی سلامت، بر کنار است^{۱۴۶}

*

نگر که باد بیرویر، چگونه مستولی است

که گناه دایره سازد از و گه پسرگار^{۱۳۷}

«یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که شیر از برای چاشت

خویش را بنهاده بود بدزدیدند»^{۱۳۸}، «و بنده این نه از پسر خود را

می گوید که پیداست که بنده را مدت چند مانده است»^{۱۳۹}، «از قضا را

امیر آن شهر را وفات رسیده بود»^{۱۴۰} «از زیر این شکاف پر، یکی بناره

گوشت است از وی جدا»^{۱۴۱}، «پای برهنه کن از پسر تو اضع را»^{۱۴۲}، «و

نیز گفته اند سورتش نام کرده اند از پسر شرف و بزرگی را»^{۱۴۳}.

۳. پیش از اسم می آید: «در اخبار است که نوح در کشتی رفت،

از چهار پسروی سه پسر با وی در کشتی رفت، سام و حام و یافث. اما

کنعان که بزرگترین و نیکوروی ترین ایشان بود، کافر بود، اسلام نیاورد

و در کشتی نیامد»^{۱۴۴}

انواع متمم

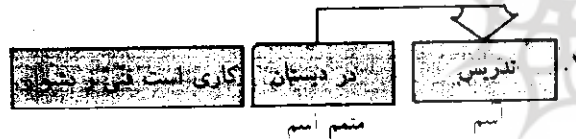
چون حرف اضافه بر سر اسم - یا جانشین آن - می آید تا

معنی اسم، صفت، و فعل را «تمام» کند: آن را «متمم» می گویند. انواع

متممها عبارتند از:

الف. متمم اسم: اسمی که حرف اضافه بر سر آن بیاید تا معنا و

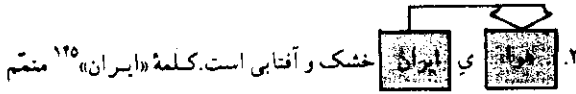
مفهوم اسم دیگری را تمام کند. «متمم اسم» نامیده می شود:



«دبستان» به کمک «در» کلمه «تدریس» را از کلیت و عام بودن خارج کرده، محدود و مشخص ساخته است.

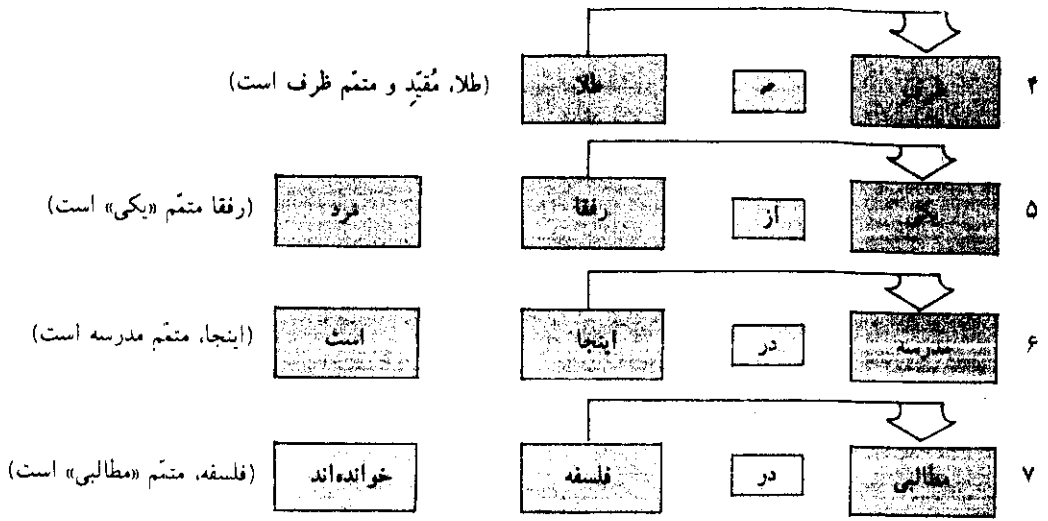


«آسایش» متمم کلمه «مال» است.

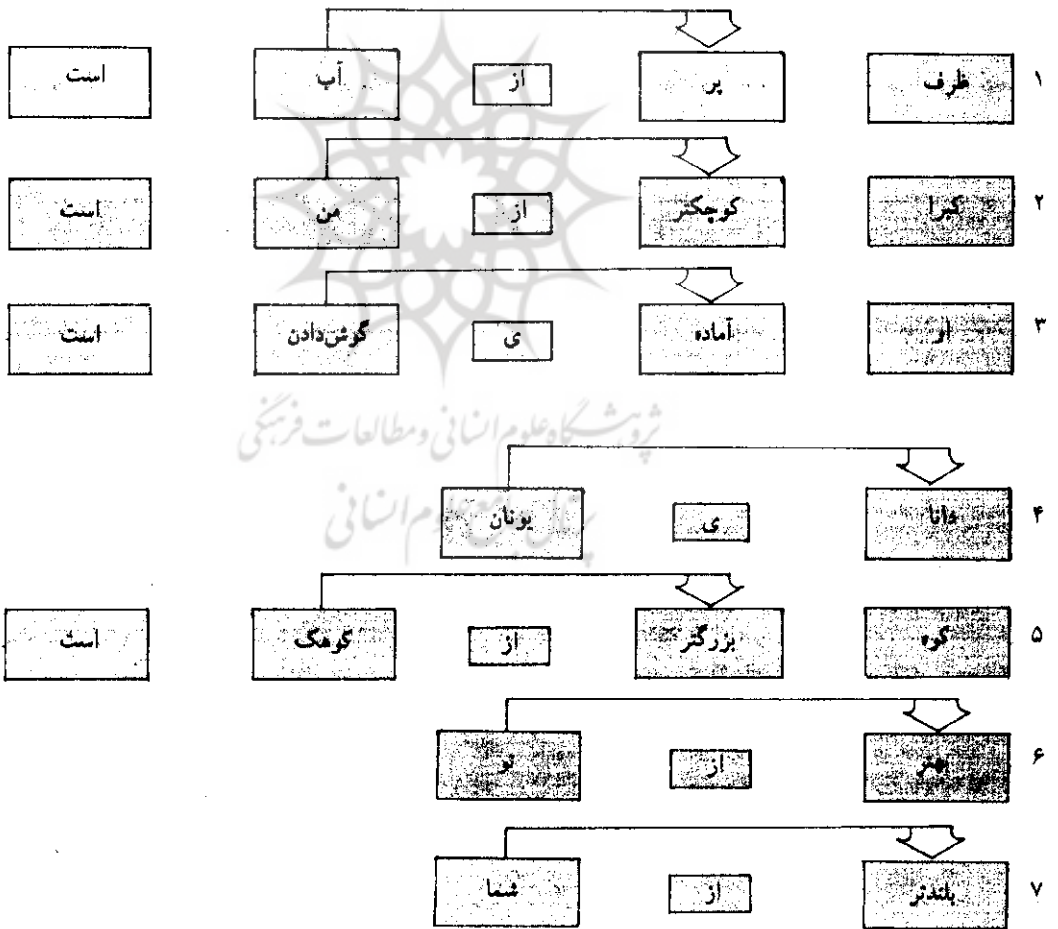


«هوا» است زیرا حرف اضافه کسره بر سر آن آمده.

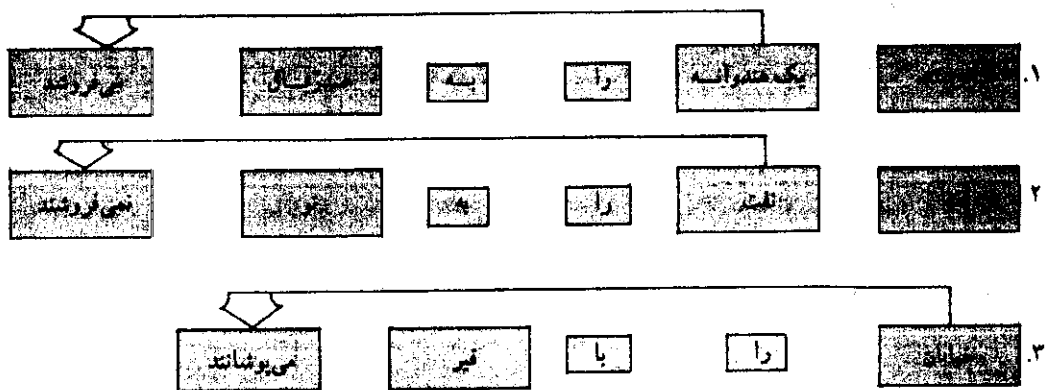
۱۳۷ - قرآن مجید، بقره، ص ۲۲۷ - ۱۳۸ - قرآن مجید، بقره، ص ۲۲۷ - ۱۳۹ - قرآن مجید، بقره، ص ۲۲۷ - ۱۴۰ - قرآن مجید، بقره، ص ۲۲۷ - ۱۴۱ - قرآن مجید، بقره، ص ۲۲۷ - ۱۴۲ - قرآن مجید، بقره، ص ۲۲۷ - ۱۴۳ - قرآن مجید، بقره، ص ۲۲۷ - ۱۴۴ - قرآن مجید، بقره، ص ۲۲۷ - ۱۴۵ - قرآن مجید، بقره، ص ۲۲۷ - ۱۴۶ - قرآن مجید، بقره، ص ۲۲۷



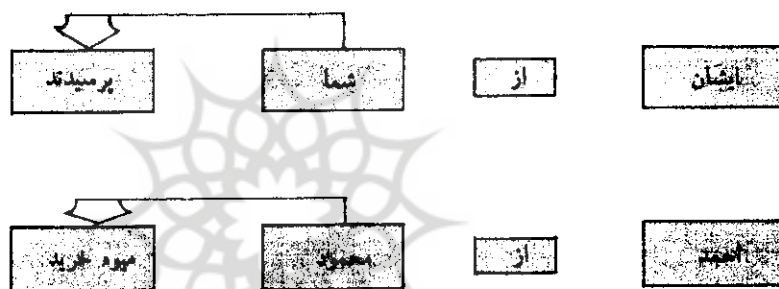
ب. متمم صفت: هرگاه حرف اضافه بر سر اسمی بیاید تا آن اسم به صفتی نسبت داده شود، آن را «متمم صفت» می‌گویند:



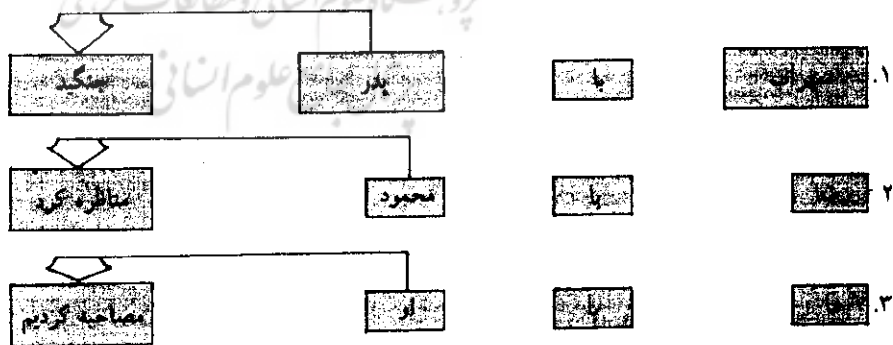
۲. مفعول «را»یی: مفعول «را»یی که به آن مفعول «صریح» هم گفته‌اند، جزء متممهای فعل متعدی است:



۳. مفعول «از»^{۱۳۷}ی: حرف اضافه «از» بر سر اسم می‌آید و آن را مفعول فعل متعدی (= گذرا) می‌کند:

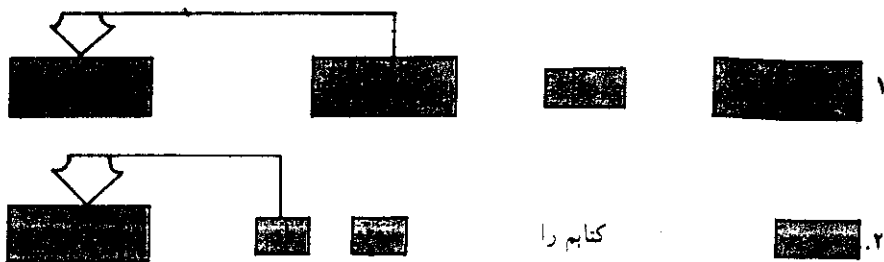


۴. مفعول «با»یی: حرف اضافه «با» پیش از اسم یا جانشین آن می‌آید و آن را مفعول فعل متعدی جمله می‌کند:



بعضی از افعالی که مفعول «با»یی می‌گیرند، عبارتند از: ازدواج کرد، عروسی کرد، دعوا کرد، خدا حافظی کرد، بر خورد کرد، گفت و گو کرد، نبرد کرد، جنگید، جنگ کرد، نبرد کرد، مصاحبه کرد، نزاع کرد.

۵. مفعول «به»ای: حرف اضافه «به» بر سر اسم یا جانشین آن می‌آید و آن را مفعول فعل متعدی جمله می‌کند:

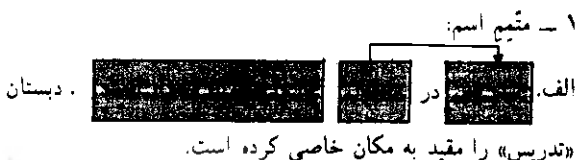


خلاصه

۴. مفعول «را» یی: مفعول «را» یی که به آن مفعول «صریح» هم گفته‌اند، جزء وابسته‌های فعل متعدی است:



متعمم (= وابسته‌هایی که با حروف اضافه (= وابسته سازها) ساخته می‌شوند:



۵. مفعول «از» یی: حرف اضافه «از» بر سر اسم می‌آید و آن را وابسته فعل متعدی می‌کند:



ب. «کوهستان «هوا» را مقید به مکان خاصه کرده است»

۶. مفعول «با» یی: حرف اضافه «با» پیش از اسم یا جانشین آن می‌آید و آن را وابسته فعل متعدی جمله می‌کند:



ج. «لطیف «هوا» را از نظر کیفیت مقید کرده است»

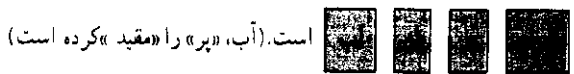
۷. مفعول «به» ای: حرف اضافه «به» بر سر اسم یا جانشین آن می‌آید و آن را وابسته فعل متعدی جمله می‌کند:



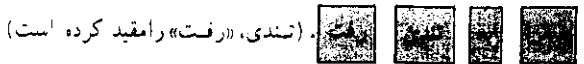
د. «طلا، «ظرف» را از نظر جنس مقید کرده است»

ه. «شنبه «روز» را مقید به نام خاصی کرده است»

۲. متعمم صفت:



۳. متعمم فعل (= قید):



۱۲۷ - این نامگذاریها برگرفته از کتاب دستوری است که دکتر علی اشرف صادقی و غلامرضا ارزنگ در ۱۳۵۶ برای سازمان کتابهای درسی نوشتند.